

◦ مد اجاره باری ◦, [۰۹:۳۱ ۰۳,۱۰,۲۰]

[◦ In reply to ◦ مد اجاره باری ◦]



#قسمت_۱۷۸

#عقد_اجباری

نادیا دختر خاله هانیه بود اما همش اذیتم میکرد مثل اینکه از قبل عاشق
امیرهمایون بوده

_ بهارک عزیزم بهتره آروم باشی من این مشکل رو حلش میکنم

_ مامان نمیخوام باعث اختلاف بین شما و بقیه بشم اما واقعا این

موضوع خیلی کش داره پیدا میکنه

سرش رو با تاسف تکون داد :

_ درسته این قضیه خیلی داره کش پیدا میکنه اما همیشه همینطوری

بوده

_ ببخشید

_ تو چرا داری معذرت خواهی میکنی ؟

_ چون باعث شدم حال شما بد بشه واسه همین دارم عذر خواهی

میکنم

_ اصلا اینطور نیست !

_ هست

_ بهارک

_ جان

_ نباید همیشه خودت رو مقصر بدونی وقتی اصلا اینطور نیست
چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم حق داشت هر چیزی ک میگفت

_ حق با شماست مامان

_ حالا برو استراحت کن

_ اما ...

_ بهارک

_ باشه

واقعا نیاز داشتم تنها باشم و استراحت کنم چون خیلی اتفاق ها پیش
اومده

* * *

_ میکشمت

با چشمهای گشاد شده داشتم بهش نگاه میکردم چرا انقدر پرخاشگر
شده بود

_ عقلت رو از دست دادی ؟

_ کسی ک عقلش رو از دست داده توپی ن من !



◦ مد اجاره باری ◦, [۰۹:۳۳ ۰۴,۱۰,۲۰]

[◦ In reply to ◦ مد اجاره باری ◦]



#قسمت_۱۷۹

#عقد_اجباری

_ بین نادیا دست از سرم بردار چرا همش میخوای من و اذیت کنی مگه

چیکارت کردم آخه ؟

با عصبانیت خندید :

_ تو باعث شدی عشقم واسه ی همیشه از پیش ما بره حالا خودت رو

زدی به اون راه آره

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم و با صدایی ک بشدت گرفته

شده بود گفتم :

_ داری اشتباه میکنی

_ خفه شو

_ نادیا

با شنیدن صدای ماما به سمتش برگشت :

_ بله

_ چته چرا همش داری بهارک رو اذیتش میکنی هان ؟

_ چون هرزه هست

ماما اخماش رو تو هم کشید :

_ مودب باش نادیا

_ چیه مگه دارم دروغ میگم ؟

ماما مشخص بود به سختی خودش رو کنترل کرده ، با صدایی عصبی داد زد :

_ گمشو از جلوی چشمهام نادیا همین الان وگرنه یه بلایی سرت میارم

_ همش از این هرزه دفاع کنید آخرش پشیمون میشد

دود داشت از سر ماما خارج میشد مشخص بود حسابی آب روغن قاطی کرده اما جلوی خودش رو گرفته بود تا هیچ حرف نامربوطی نزنه وقتی نادیا رفت ، ماما نفسش رو عصبی بیرون فرستاد :

_ چرا باهاش صحبت میکنی ؟

_ من اصلا باهاش حرف نزدم ماما خودش اومد شروع کرد منم نتونستم ساکت باشم

_ این دختر همش دنبال بهانه هست

_ آره

واقعا همش دنبال بهانه بود کاش درست میشد ، ولی اصلا مگه امکان داشت همچین چیزی

_ مامان

_ جان

_ من از این خونه برم ؟

_ کجا

_ نمیدونم جایی که همه راحت باشند



° مد اجاره باری °, [۰۹:۴۴ ۰۸,۱۰,۲۰]

[° مد اجاره باری °] In reply to



#قسمت_۱۸۰

#عقد_اجباری

مامان چشم غره ای به سمتم رفت :

_ تو هیچ جا نمیری چون اینجا خونت هست من حساب نادیا رو میرسم

.

_ کاریش نداشته باشید مامان دوست ندارم باهام دشمن بشه ...

وسط حرف من پرید :

_ دشمن چیه رسماً باهات اعلام جنگ کرده همش بیخود داره میپره

بهد

_ چون عاشقه !

مامان پوزخندی زد :

_ چه عشقی واقعا اون جز پول به هیچ چیز دیگه ای حتی فکر هم

نمیکنه

_ شک دارم !

_ به چی ؟

_ اینکه به هیچ چیزی جز پول فکر نکنه

_ اون عاشق نیست من میشناسمش فقط ادعای عاشقیش میشه چند روز

دیگه از سرش میپره

_ پس تا اون موقع قراره حسابی حال من رو جا بیاره درسته ؟

_ کی همچین چیزی گفته به تو ؟

_ خودش

_ بهارک

_ جان

_ به من اعتماد داری ؟

_ آره

_ پس مطمئن باش بهش همچین اجازه ای نمیدم .

به سمتش رفتم محکم بغلش کردم واقعا خیلی خوشحال بودم که حداقل
مامان پیشم بود

_ مامان

_ جان

_ خوشحالم که شما رو پیدا کردم !

_ منم همینطور

ازش جدا شدم و گفتم ؛

_ شاید اگه شما نبودید الان خیلی اتفاق های بد واسم افتاده بود اما
بخاطر شما ...

اسمم رو صدا زد :

_ بهارک

_ جان

_ ناامید نباش ما همیشه پشت هستیم تو باید همیشه خوشحال باشی !

_ میشه ؟

_ آره



° مد اجاره باری °, [۱۰:۱۰ ۱۳,۱۰,۲۰]

[° In reply to ° مد اجاره باری °]



#قسمت_۱۸۱

#عقد_اجباری

_ نادیا دیگه حق نداره بیاد تو این خونه شنیدید ؟

مامان نادیا با عصبانیت گفت ؛

_ چرا ؟

آقاجون خیره بهش شد و گفت :

_ چون باعث ناراحتی بهارک میشه همتون خیلی خوب میدونید اما دست از این لجبازی مسخره برنمیدارید همش دارید تکرار میکنید

نفس عمیق کشیدم نمیدونستم چی باید بهش بگم واقعا دیگه داشت
شورش رو درمیآورد

_ بهارک

به سمت مامان نادیا برگشتم و گفتم ؛

_ بله

_ این درسته که نادیا اذیت میکنه ؟

_ آره

چشمه‌اش رو محکم روی هم فشار داد :

_ چرا این دختر اصلا عاقل نمیشه یعنی حتی شده یه ذره عقل تو سرش
نیست

_ بهارک

به سمت مامان برگشتم :

_ جان

_ برو اتاقت

_ چشم

بعدش به سمت اتاقم راه افتادم میدونستم دوست نداشتم شاهد دعوا
ها باشم و حامل بد بشه چون میدونستم بخاطر رفتن امیرهمایون چقدر
تحت فشار هستم واسه همین دوست نداشتم بیشتر از این اذیت بشم
چقدر خوب بود که همیشه کنارم بود .

صدای در اتاق اومد :

_ بله

در باز شد آرام و معین اومدند خیره به جفتشون شدم و با صدایی گرفته
شده پرسیدم :

_ چیزی شده ؟

_ نه

_ پس شما دوتا با هم اومدید ...

آرام سریع گفت :

_ دیدیم پایین شلوغ شده گفتیم شاید کسی اذیت کرده

خندیدم :

_ درست فکر کردید

معین پرسید ؛

_ کی ؟

_ نادیا

_ برم حسابش رو برسم دختره ی ...



° مد اجاره باری °, [۱۴,۱۰,۲۰ ۱۰:۰۱]

[° مد اجباری ° In reply to]



#قسمت_۱۸۲

#عقد_اجباری

_ وایستا معین

به سمت برگشت و گفت :

_ چیه ؟

_ کاریش نداشته باش ذاتا بقیه دارند حسابش رو میرسند گویا به عشق

واهی به امیرهمایون داشته واسه همین همش فکر میکنه من باعث

جدایشون شدم !

_ تو باعث شدی ؟

_ نه

چند تا نفس عمیق کشیدم نمیدونستم چی باید بهشون بگم واقعا

همشون داشتند بهم فشار میاوردند

_ بهارک

به سمتش برگشتم خیره به چشمهایش شدم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه ؟

با شنیدن این حرفش سرم رو به نشونه ی تائید تکون دادم :

_ آره

_ بیخیال بهشون فکر نکن چ اتفاق هایی افتاده اونا دیوونه هستند

خودت میدونی

_ آره

واقعا میدونستم چ دیوونه هایی هستند اما قصد نداشتم اصلا به روی

خودم بیارم چون داشت بهم فشار میومد اینا چ دیوونه هایی بودند

* * * *

_ مامان رفت ؟

_ آره

_ دیگه نیاد ؟

_ نه آقا جونت بهش گفت هر وقت آدم شد بیاد فعلا دیگه حق ورود

نداره

لبخند شادی روی لبهام نشست حق باهش بود اینطوری هم آرامش

ذهنی داشتم !

_ مامان

_ جان

_ ممنون

_ این وظیفه منه که همیشه واست آرامش فراهم کنم .



° مد اجباری °, [۰۹:۴۸ ۱۷,۱۰,۲۰]

[° مد اجباری ° In reply to]



#قسمت_۱۸۳

#عقد_اجباری

با ورود ممنوع نادیا خوشحال شدم چون دیگه قرار نبود با حرفاش بهم نیش بزنه ، اما این وسط همش یه چیزی وجود داشت که باعث میشد از ته قلب ناراحت بشم و اون هم کسی نبود جز امیرهمایون چشمهام رو با درد روی هم داشتم فشار میدادم که کسی اسمم رو صدا زد ؛

_ بهارک

به سمت صدا برگشتم با دیدن آرام لبخندی بهش زدم و گفتم :

_ جان

_ میشه صحبت کنیم ؟

_ البته

– بریم اتاقت

متعجب سرم رو تکون دادم باهاش همراه شدم داخل اتاقت شدیم که
گفت :

– مامانم داغون شده

چشمهام گرد شد

– چرا؟

– همش داره خودخوری میکنه میترسم اتفاق بدی واسش بیفته خواهش
میکنم بهم کمک کن

– ولی چرا؟

چشمه‌هاش رو با درد روی هم فشار داد :

– میخواستی دلش چی باشه؟

– میشه واضح صحبت کنی آرام میخوام بفهمم خاله چش شده

– از رفتن امیرهمایون و طلاق شما اینطوری شده میشه بیای پیشش
باهاش صحبت کنی؟

– آره همین الان بریم؟

– میای

– آره چرا نباید بیام؟

اشک تو چشمه‌هاش جمع شد من رو تو آغوش کشید و با صدایی گرفته
شده گفت :

– واقعا ممنون هستم داری بهم کمک میکنی!

_ خاله همیشه تو بدترین شرایط پیشم بوده بهم کمک کرده منم
همینکارو انجامش میدم .

_ خوبه

